



۲۰۱۴-۰۱-۱۳



صالحه وهاب واصل

زندگی یک روز صغرا قصه حقیقی

بخش اول و دوم

http://www.afghan-german.net/upload/Tahliiha_PDF/wasel_s_w_sughra_part1.pdfhttp://www.afghan-german.net/upload/Tahliiha_PDF/wasel_s_w_sughra_part2.pdf

بخش سوم

رسول شام ها وقتی خمیر میکرد در اخیر دستمال بسیار بزرگی کرباسی را تر کرده در روی خمیر میگذاشت و اطراف دستمال را خوب در دورا دور خمیر داخل میساخت تا خمیر بعد از رسیدن و یا به قیام آمدن از اطراف تغاره خمیر «خمیردان» سر ریز نشود. هیچ گاهی خمیر مایه استفاده نمی کرد و همیشه در خمیرش کمی هم سودا و روغن استفاده میکرد که همین راز رسول و صغرا به نان شان مزه خاصی میبخشید و در بین نانوایی های منطقه یکی از بهترین ها به حساب میرفت. صغرا مثل همیشه اول «سُتُک» یا همان دستمال بسیار دبل چند لایه را که در روی خمیر، برای گرم نگهداشتن خمیر می گذارند، پس زد و گوشه تکه کرباسی را که سر خمیری مینامیدند بالا کرده چک کرد که خمیر رسیده و یا خیر؟ وقتی سر خمیری را به بالا کشید خمیر های چسبیده به آن هم به بالا آمدند، صغرا سر خمیری را دو باره با فشار کمی روی خمیر گذاشت در حالی که دستش حرکت دورانی را طی میکرد سر خمیری را دو باره بلند کرد تا مطمئن شود که خمیر به قیام آمده و این بار دید که دیگر خمیرها با سر خمیری بالا نیامدند و خاطرش جمع شد که خمیر به قیام رسیده و مشکل ندارد.

کنار خمیر دان یا تغاره خمیر در یک پتنوس پلاسکو، سه دانه پیاله بدون پشقاب و یک قند دانی پوره با دو دانه فاشق جای جابجا شده بود و در پهلوئی آن یک دستر خوان «سفره» کوچک چرمی بسیار مستعمل به رنگ رفته آبی سرمه بی.

صغرا سفره را بالای پتنوس گذاشت و هر دورا با خود به سر صُفه نان پزی آورد و به مجردیکه بالای صُفه آمد گرمی آتش داخل تنور را احساس کرد، احساس خوش آیندی بود .. صغرا همه سردی های راه را فراموش کرد با لبخند بسیار دوست داشتنی، پتنوس را روی زمین گذاشت و کمی نزدیکتر به تنور آمده چشمانش را بست رویش را با چشمان بسته به طرف سقف نانوایی کرد، در حالیکه دستانش را روی هم میمالید با خود آهسته گفت: "آخ چی مزی میته" و دو باره چشمانش را باز کرده دو دانه سیخی که همیشه در کندن و یا جدا ساختن نان از دیوار تنور استفاده میکرد گرفت و چوب های که از شعله آتش بدور مانده بودند به کمک سیخ ها به شعله نزدیک ساخت تا به قوغ آتش مبدل گردند.

صغرا که دود آتش چشمانش را عذاب کرده بود سیخ ها را از تنور بیرون کرد و متوجه شد که رسول با یک چاینک جای داغ و دو توته روت خانه گی برگشته است، صغرا به رسول سلام گفت و با عجله دستمال روی سرش را کمی به پایین کشید در حالیکه سفره را باز و هموار میکرد، با لبخند آرامی از رسول پرسید که: "چی آوردی بیادر جان؟"

"این روت از کیست؟"

"نفس جان خو روان نکده؟.."

رسول در حالیکه به طرف روت میدید با صدای سنگین و خسته گفت: "نی با با خوار جان ملا و ایقه طالع - بیادرت ده نان شو و روز خود حیران اس که نان خشک پیدا کنه، باز روته خو خوام دیده نمی تانه - ایره بیچاره بابۀ عثمان داد"

د پانو شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابلئې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: د لیکنيزې بڼې پاڼوالې د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولئ

رسول کَلُوش هایش را از پایش بیرون کرده به گوشه گذاشت در حالیکه میخواست روی دوشکچه بنشید برای خوردن جای با صدای پراز نفس و لحن تعجب آوری گفت: "بخیالم... فُده خیلش به خاطر چله گریزی نواسیش پخته کده بودن - همو بچه مابینیشه خدا باز یک دخترک داده - مرده که خودش بابه ازو دخترک کتی زن خود قار کده - گپ نمی زنه." صغرا با چهره مملو از تعجب و لحن پرسش آمیز گفت: "چرا؟ چرا قار؟ جنگ کن؟؟؟" رسول: "مردم بیعقل استن - میگه باز چرا دختر آوردی - ای خو دختر سومش اس نی؟ اوو فکر میکد که امدفه بچه میشه."

صغرا: "چی آدم خدا ناترسی...! حالی اوو زن بیچاره چی کده میتانه؟ بدست ازو خو نیست - ای کارا کار خداست - از دست بنده چی میایه؟"

رسول: "هستن دیگه خوارک اینمی قسم مردم ناشکر پیدا میشه که باعث قار و غضب خدا میشن، بی ادبی ماف باشه، بی ادبی ماف باشه میگن «یک گاو ریخ میزنه کل پاده ره مردار میکنه». گمشکو ده قصه شان نشو خوارو، اووکه خوش است یا خفه به ما و تو چی؟ روزی و نصیب ما وتو که ده ای روت بود خو کسی گشتانده نمی تانست پرتو، پرتو خوارک چایه که بخوریم و شروع کنیم که حالی مردم میرسه."

صغرا در حالیکه در پیاله ها چای میریخت و با قاشق شکر را شور میداد آهسته، آهسته با خودش میگفت: "خدا هدایت نیکی بتیشان - ایتور کسایم اس که خدا هیچ اولاد نمی تیشان و پشت یک گریان اشنک شو و روز میتین..! باز کسی ره که خدا اولاد نصیب میکنه باز ای کبر سرخ و سوزانه و ای غرور شانه بیی که میگن چرا دختر اس؟ باز..... چرا...؟ دختر انسان نیس؟.... وام یک هست کده خداس."

و در حالیکه یک لقمه روت را به دهنش داشت با دهن پر میگفت: "همی دختر اس که یک روز زن میشه که خانه یک مرد سرش آباد میشه". و بعداً یک شپ (جرعه) چای را که داغ هم بود با هوای بسیار زیاد به دهنش کشیده بلعید (فرت کرد) و دو باره به گفته هایش دوام داد...

"اگه آمی دخترا نمی بودن و زن و مادر نمی شدن، برش میگفتی بیادر جان - که خی باز تو بی غیرت از کجا میشدی؟ بخدا!!!!!!"

رسول که به آرامی صغرا را گوش میکرد و متوجه شده بود که این مسله بسیار باعث اعصابانیت صغرا شده، آهی کشید و گفت: "خوارک تو خوده جگر خون نکو - سیلیته بیی... باز بیی که خدا چی قسم جزا میتیش - مُفت خو نیس - کتی خدا خوده زدن..... چایته بخو خوارو که شروع کنیم که ناوخت شده خداوراستی."

صغرا و رسول سفره چای را خاموشانه میبستند که صدای جمیله در فضا پیچید که میگفت: "سلامالیک، سلامالیک، چطو چپاچپیس" در حالیکه خودش معلوم نمیشد زیرا مستقیم وارد تحویل خانه نانوائی شده بود تا لباس هایش را تبدیل کند. اما صدایش تمام فضای نانوائی را پر کرده بود. (جمیله دختر جوان بود بسیار شاداب و خندان و بسیار فعال و تیز کار، جمیله وظیفه داشت زواله ها را به یک ساینز گلوله کرده به رسول بدهد و رسول آنرا هموار کرده روی رقیفه بگذارد تا صغرا آنرا به همان ساینزیکه لازم است بکشد و پنجه کند و به تنور بزند.) جمیله به سرعت چشم گیری لباس هایش را تبدیل کرده سرش را با دستمالی سبز تیره گل سیب برای جلوگیری از ریزش موی هنگام زواله کردن خمیر بست و با دهان پر از خنده و حرکات و ژست های دوست داشتنی بالای صفة نان پزی بالا شد.. با سلام مجدد به صغرا نزدیک شده رو بوسی کرد و بعد رویش را به طرف رسول کرد در حالی که سرش را خم کرده بود که دست رسول را به رسم احترام به بزرگان ببوسد به خنده گفت: "سلام کاکا جان چی گپ اس مه خو نموردیم که ایتو چپ چپ هستین" و قاه قاه خندید.. هه هه هه هه..

رسول تبسمی کرده سرش را بوسید و گفت: "خدا کمت نکنه بچیم، همی که میایی خیال آدم میایه که از سر زنده میشه - شکر که هستی بچیم"

صغرا هم همزمان با رسول گفت: "بچیم میگن - شوی همسالم که خبر شوی از حالم - مام که ده سن و سال تو بودم نه از زمین خبر داشتم نه از آسمان - همو بابه و ننه بود که ده غم ما میسوختن و ما از دنیا خبر نداشتیم - خدا بخت ثره سون ما نبره شکر که هستی. بیا بیا بچیم که شروع کنیم که بخدا غالمغال مردم میخیزه - آیشام تیار اس . پایان قسمت سوم

ادامه دارد.....

د پانو شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنالین په درننیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلپکنی د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی